



• در ادامه

خلق و خوی همراه با عظوفت و قاطعیت شهید هاشمی، داستان‌های ارزشمندی از فرماندهی مردمی و کارآمد را در خاطر هم‌زمان او به یادگار گذاشته که به شمه‌ای از آنها در این مصاحبه اشاره شده است.

■ **شهید هاشمی در قامت یک فرمانده» در گفت و شنود**  
شاهد یاران با اصغر فرنیان

## با بچه‌ها رابطه صمیمانه داشت...

برمی‌داشت. همان‌طور که گفتیم پرویز رزمند شجاعی بود. او یک بار سه عراقی را که در چاله مقابل خاکریزشان در حال گشت‌زنی بودند، به اسارت درآورد.

**آن روزها برای شما چه مشکلاتی وجود داشت؟**

من در دوران جنگ چندین بار مین خنثی کردم. نبی حقیقت یکی از رزمندگانی بود که حین خنثی کردن مین دستش قطع شد. در یک کلام باید بگویم مشکلات زیادی را از سر گذرانیدیم. ما به صورت خودجوش به جبهه می‌رفتیم و در ابتدای کار اسلحه و مهماتی در اختیار نداشتیم و گاهی اوقات ناچار می‌شدیم خودمان از عراقی‌ها اسلحه و مهمات تهیه کنیم. در ابتدای ورود به جبهه تنها کارد صندوقی (دسته زرد) با خود داشتیم.

**قبل از شروع جنگ به محض شروع درگیری‌های پاوه، همراه با آقا سیدمجتبی و شهید چمران راهی کردستان شدیم. در درگیری‌های بسیاری شرکت کردیم. مدتی هم در تپه «الله‌اکبر» محاصره شدیم و در مدت محاصره با هلی‌کوپتر برایمان غذا می‌فرستادند. هر روز دشمن با اسلحه سیمینوف یکی از بچه‌های ما را هدف می‌گرفت.**

از ماجرای مجروح شدن در جنگ برایمان بگوئید. ۵ مهر ماه ۱۳۶۰ در ماجرای آزادسازی آبادان، تیری به سرم اصابت کرد. خون آن چنان سرم و صورتم را پوشانده بود که همه دوستانم از جمله آقای هاشمی و آقای داوود نارنجی تصور می‌کردند که من شهید شده‌ام. قرار بر این شد که مرا با هواپیمای سسی ۱۳۰ به تهران اعزام کنند. از طرفی برادر جهان‌آرا گفته بود: «با هواپیما باید کارهای واجب‌تری انجام شود و نمی‌توانیم با آن مجروح ببریم.» خلاصه شهید فلاحی و شهید جهان‌آرا سوار هواپیما شدند که در همان سفر به شهادت رسیدند. از آنجایی که دوستانم تصور می‌کردند شهید شده‌ام، در تهران برام عزاداری کردند. بعد از اینکه بهبودی یافتم با آقای داوود نارنجی تماس گرفتم و بالطبع ایشان وقتی فهمیدند شهید نشده‌ام، خیلی تعجب کردند. در اثر اصابت گلوله غده‌ای در سر دارم و به همین دلیل پایم کشش و قدرت کافی ندارد.

**چه ویژگی روحی آن شهید از همه برجسته‌تر بود؟**

بهتر است به رابطه صمیمانه آقا سیدمجتبی با رزمندگان اشاره کنم. شهید هاشمی همواره در تلاش بود تا روحیه رزمندگان را تقویت و با آنها رابطه دوستانه‌ای برقرار کند. ضمناً یکی دو نوار از صحبت‌های ضبط‌شده ایشان دارم. موضوع صحبت‌های شهید هاشمی در این نوارها بیشتر پیرامون فعالیت‌های رزمندگان از جمله شاخ‌خ‌ضرغام است. ■

نیروهای عراقی و قبل از استقرارمان در هتل کاروانسرا، ۴۵ روز در داخل خرمشهر در درگیری‌های شدیدی حضور داشتیم. درگیری‌هایی هم در کارخانه ماشین‌سازی و پل نو صورت می‌گرفت. بچه‌های شریعتی در کارخانه ماشین‌سازی مستقر شده بودند. جنگ با دشمن تبدیل به جنگ تن به تن شده بود و ما به‌راحتی و از فاصله‌ای کم نیروهای دشمن را می‌دیدیم تا جایی که کم‌کم اسلحه به کار نمی‌آمد و نیروها از چاقو در مبارزه استفاده می‌کردند.

در این میان حوادث تلخی هم برایمان اتفاق افتاد. به خاطر دارم نیروهای عراقی حاج‌آقا شریف را که از برادران حوزه بودند، به شهادت رساندند. ما همه این وقایع دردناک را به چشم خود می‌دیدیم. فاصله ما با نیروهای عراقی کمتر از ۱۰۰ متر بود. حتی به خاطر دارم گاهی اوقات شبانه به سمت نیروهای دشمن کانال می‌زدیم و تا نزدیکی آنها پیشروی می‌کردیم طوری که به‌راحتی صدای صحبت کردن آنها را با هم می‌شنیدیم. بعضی شب‌ها هم تا خاکریز دشمن می‌رفتیم و پشت خاکریز تعداد زیادی لاستیک بزرگ کامیون و تراکتور می‌گذاشتیم و دوباره به مقر خودمان باز می‌گشتیم. نیروهای عراقی صبح‌ها با دیدن لاستیک‌ها وحشت‌زده می‌شدند و به سمت آنها تیراندازی می‌کردند. آنها دو سه بار این کار را انجام دادند، ولی بعد از مدتی کم‌کم به جمع شدن لاستیک در پشت خاکریزهایشان عادت کرده بودند و دیگر به سمت آنها شلیک نمی‌کردند. رزمندگان هم از این فرصت بهره می‌جستند و از لاستیک‌ها برای دیده‌بانی استفاده می‌کردند.

یکی از رزمندگان به نام پرویز که بسیار شجاع بود در این کار تبحر خاصی داشت. به خاطر دارم یک شب با سایر رزمندگان در مسیر در حال حرکت بودیم. متوجه شدیم که تک تیراندازی عراقی سر هم‌زمان راه‌دیم می‌گیرد و تک‌تک آنها را به شهادت می‌رساند. کمی صبر کردم تا تک تیرانداز عراقی تیر بعدی را شلیک کند. با کمک نوسر حاصل از تیراندازی، موقعیت او را شناسایی کردم و با اسلحه سر او را نشانه گرفتم. آن‌قدر فاصله‌ام با او کم بود که به‌راحتی می‌توانستم او را از پای درآورم. ناگهان نیروهای عراقی فریاد زدند و منطقه را با شلیک خمپاره به آتش کشیدند. آن زمان عراقی‌ها مقابل خاکریزهایشان گودالی می‌کنند و از آن گودال‌ها که از فاصله دور دیده نمی‌شد، برای گشت‌زنی استفاده می‌کردند. پرویز به کمپوت علاقه زیادی داشت و همیشه از سنگر عراقی‌ها کمپوت

**آغاز آشنائی شما با شهید هاشمی به کی برمی‌گردد؟** به نام خدا. من اصغر فرنیان متولد سال ۱۳۳۴ و قهرمان تیراندازی ایران در سال ۱۳۵۸ هستم. قبل از اینکه به جبهه‌های جنگ بروم، در کمیته منطقه ۹ تهران (سیاه‌جامگان) در کنار آقای هاشمی مشغول فعالیت بودم.

**چرا به شما سیاه‌جامگان می‌گفتند؟**

پس از شهادت دوستانمان در ابتدای انقلاب ما لباس‌های سیاه به تن می‌کردیم. در ابتدای کار اعضای حزب جمهوری خلق مسلمان پشت باغ شاه دفتری داشتند. ما به آنجا رفتیم و دفتر را از آنها گرفتیم و در نهایت کمیته را در آنجا تشکیل دادیم.

**از چه زمانی به جبهه‌ها رفتید؟**

قبل از شروع جنگ به محض شروع درگیری‌های پاوه، همراه با آقا سیدمجتبی و شهید چمران راهی کردستان شدیم و در درگیری‌های بسیاری شرکت کردیم. مدتی هم در تپه «الله‌اکبر» محاصره شدیم و در مدت محاصره با هلی‌کوپتر برایمان غذا می‌فرستادند. هر روز دشمن با اسلحه سیمینوف، یکی از بچه‌های ما را هدف می‌گرفت. بالاخره ماجرای کردستان آرام شد. بعد از مدتی کمیته منحل شد و به سپاه پیوست.

**در جبهه خرمشهر نیز حضور داشتید؟**

در روزهای آغازین جنگ من به همراه نیروهای فدائیان اسلام به خرمشهر رفتم. ۴۳ روزی طول کشید تا خرمشهر سقوط کند. در طول این مدت من به همراه سایر رزمندگان در خرمشهر و پل نو حضور داشتم. به خاطر دارم یک روز آقای خلخالی در زندان قصر در حالی که مشغول وضو گرفتن بود به ما گفت: «قاچاقچی‌ها به خرمشهر حمله کرده‌اند.» وقتی به خرمشهر رسیدیم متوجه شدیم که اوضاع بسیار آشفته است و شهر با خمپاره و خمسه‌خمسه به آتش کشیده شده است. بسیار تعجب کردیم و با خود گفتیم که قاچاقچی‌ها چقدر قوی شده‌اند که از خمپاره برای رسیدن به اهدافشان استفاده می‌کنند. هیچ‌گاه این ماجرا را فراموش نمی‌کنم. قبل از اهدام پل خرمشهر توسط

